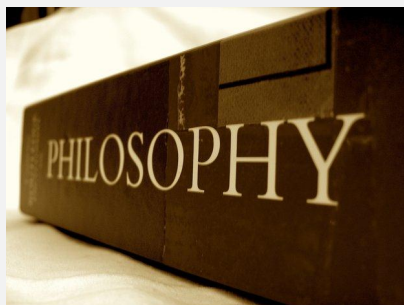




نقش فیلسوف در این هنگامه چیست؟/ نسبت فلسفه و علوم انسانی

فلسفه در این زمانه که در حجاب تفکر پراگماتیسم به محاق رفته است می تواند متذکر انسان شود؛ تذکر به راهی که انسان رفته و مقامی که اکنون در آن قرار دارد.

فلسفه در این زمانه که در حجاب تفکر پراگماتیسم به محاق رفته است می تواند متذکر انسان شود؛ تذکر به راهی که انسان رفته و مقامی که اکنون در آن قرار دارد.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه-کیوان سلیمانی: همواره درباره نسبت علوم انسانی و فلسفه از آغاز تکوین علوم انسانی در غرب (اوایل قرن ۱۹)، بحث و گفتگو بوده است؛ گاه آشکارا و گاه به صورتی مضمرب؛ گاه به طرفداری از فلسفه و گاه به مخالفت با آن؛ از نوشته های مارکس و دورکیم گرفته تا هیدگر و گادامر.

در این نوشتار کوتاه بر آن هستیم تا از منظری تاریخی-فلسفی، تاثیرات فلسفه بر علوم انسانی را متذکر شویم.

۱- اولین چیزی که درباره هر علم مطرح می شود، موضوع آن علم است. پرداختن به موضوع علم یک نگاه درجه دو است و در خود علم مورد نظر بررسی نمی شود، بلکه همان طور که مشهور است اثبات موضوع هر علم در فلسفه صورت می پذیرد. به طور مثال هیچ گاه در کتب ریاضی به موضوع عدد و در کتب علوم به موضوع جسم پرداخته نشده است. همچنین درباره مسأله مدنظر ما یعنی علوم انسانی نیز مطرح نمی شود که انسان چیست.

البته باید توجه داشت که کشف موضوع از قبیل اکتشافات ریاضی و محصول تعمق فکری نیست. بلکه انکشاف یک موضوع برای انسان و اهمیت یافتن آن، دلایلی تاریخی-انتولوژیک دارد. توجه به انسان با پارامترهای خاص خودش در عصر مدرن رخ داد. یعنی توجه به انسان به مثابه بنیاد و پایگاه همه امور. اگر فلسفه، هنر و دیگر علوم حاضر را با مشابه آن ها قبل از رنسانس مقایسه کنیم، متوجه می شویم منظومه علوم جدید برخلاف گذشته حول قوام یافته است. این نگاه از دکارت بنیانی قوی تر یافت، هنگامیکه گفت فلسفه باید تصرف انسان بر عالم را هموار نماید. و سرانجام در ایدئالیسم آلمانی با بلعیده شدن همه چیز در آگاهی، سوژکتیویته به تمامیت می رسد. در یک نتیجه گیری طبیعی، عمده ترین و مهم ترین موضوع در جهان امروز انسان می شود.

۲- درباره تعریف فلسفه سخنان بسیار و متفاوتی گفته شده است. یکی از صائب ترین این اقوال عبارت از این است که فلسفه امکان های پیش روی آدمی را به وی متذکر می شود. یکی از بارزترین نمایانندن امکان های یک قوم، توسط اتوپیاها (گاه به صورت مجزا و گاه مضمرب در لابلای مباحث فیلسوف) صورت گرفته است. این نمایانندن امکان قوم، یک پدیده انتولوژیک است و نه روانشناسانه. همان طور که تامس مور در اتوپیای خود عالمی را تصویر کرد که دین در آن هیچ جایی نداشت؛ و البته در راه دفاع از اهداف دینی جان خود را هم فدا کرد! پس در یک بیان می توان گفت فیلسوف زبان حال و آینده است. لذا سخنان او در تمامی ساحت های زندگی جاری می شود، ولو افراد آثار فیلسوف را نخوانده باشند. به طور مثال هیچ فردی را بعد از نیچه نمی توان یافت که از مساله نیهیلیسم برکنار بوده باشد. کلام نیچه در جای جای سخنان جامعه شناسان مانند وبر به ویژه در بحث قفس آهنین او جاری است؛ همین طور کانت و هگل و

۳- اما مهم ترین نکته ای که در این مقاله مدنظر است به ذات علوم انسانی جدید توجه دارد. علوم انسانی در بستری پدید آمدند که بحران های تمدن غرب هر روز آشکارتر از پیش می گشتند. هر چند نیچه در انتهای قرن ۱۹ فریاد خدا مرده است را سر داد اما این فاجعه از قرن ها پیش آغاز شده بود. اکنون بشر می باید با این وضعیت کنار می آمد. وضعیتی که عبارت است از واژگونه شدن جایگاه انسان و عالم. انسانی که در متون دینی فقیر الی الله خوانده شده بود، اکنون خداوند را هم در آگاهی خود آورده و در ذیل خود بدان جایگاه می داد. بحران های ذاتی تمدن فعلی عالم، یکی پس از دیگری آشکار می شد و انسانی که در برج عاج نشسته بود هرگز قبول نکرد که این بحران ها متوجه ذات تمدن جدید است. لذا به حل این بحران با تغییر عوارض تمدن مدرن پرداخت. علوم انسانی جدید راه حل این بحران ها و مدیریت تمدن جدید شدند. مساله بحران در نظم، ارزش، اخلاق، محیط زیست و ... که محور علوم و هنر در عصر جدید شده اند نشانه ای بر این مدعاست.

اما نقش فیلسوف در این هنگامه چیست؟ فلسفه در این زمانه که در حجاب تفکر پراگماتیسم به محاق رفته است [۱]،

می تواند متذکر انسان شود؛ تذکر به راهی که انسان رفته و مقامی که اکنون در آن قرار دارد. در سودای تفکر پراگماتیسم امروزه به آن میزان درگیر حل مسئله و کنترل بحران ها شده ایم که به خود پرسش و مسئله توجهی نمی کنیم. بحران هایی مانند جنگ جهانی اول و دوم و نابودی محیط زیست و افسردگی و خشونت ها که نتوانسته اند متذکر این مسئله شوند. آیا باید منتظر بحرانی بزرگتر بود یا می توانیم از فلسفه درس تأمل و تفکر بیاموزیم؟

[۱]- پراگماتیسم که اکنون جایی در جهان را تسخیر نشده باقی نگذاشته است در سودای سود و زیان است و فلسفه را با سود و زیان چه کار؟ لذا دانشجویان فلسفه مدام این کنایه را می شنوند که سود یادگیری فلسفه در چیست؟ در حالیکه ارسطو شریف ترین علوم را فلسفه اولی می دانست زیرا در سودای سود و زیان نیست.